

این کتاب تخیلی و مناسب برای بالای ۱۸ سال است.

۲۴۴۹۴۶۱

پسران کلانم

کتاب اول

مجله استیفاوتر

www.ketab.ir

برگردان

زهرا لاری



سرشناسه: استیفواتر، مگی، ۱۹۸۱- م
پدیدآورنده: پسران کلاغ - کتاب اول / مگی استیفواتر: زهرا لاری: ویراستار ناهید
علیخانی

مشخصات نشر: کرج: طلوع ققنوس،

مشخصات ظاهری: ۴۳۰ ص

شابک چاپی: ۹۷۸-۶۲۲-۵۸۷۱-۱۳-۷

شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۵۸۷۱-۱۲-۰

فهرست‌نویسی: فیپا

یادداشت: ع. به انگلیسی The Raven Boys

موضوع: داستان‌های نوجوانان آمریکایی - قرن ۲۱

موضوع: Young Adult Fiction American - 21st century

شناسه افزوده: لاری، زهرا، ۱۳۵۹- مترجم

رده‌بندی کنگره: PS۳۶۰۲

رده‌بندی دیویی: ۸۱۳.۶ [ج]

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۴۸۰۶۳۶

عنوان: پسران کلاغ
نویسنده: مگی استیفواتر
برگردان: زهرا لاری
ویراستار: ناهید علیخانی
سال و نوبت چاپ: ۱۴۰۲ شمسی، چاپ اول، ۱۰۰۰ نسخه، آوازی رامش

شابک چاپی: ۹۷۸-۶۲۲-۵۸۷۱-۱۳-۷

شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۵۸۷۱-۱۲-۰

ناشر: طلوع ققنوس

سال انتشار: ۲۰۱۲

سال ترجمه: ۱۴۰۲

صفحه‌آرایی و آماده‌سازی: انتشارات طلوع ققنوس

قیمت چاپی: ۲۹۰۰۰۰ هزار تومان

Email: Na2@Alikhani@yahoo.com

کلیه حقوق کتاب برای ناشر محفوظ است.

این کتاب با کاغذ حمایتی چاپ شده است.

سرشناسه: استیفواتر. مگی. ۱۹۸۱. م
عنوان و پدیدآورنده: پسران کلاغ - جلد اول (منابع الکترونیکی)، مگی استیفواتر:
زهره لاری، ویراستار ناهید علیخانی
مشخصات نشر: کرج: طلوع ققنوس،
شابک الکترونیک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۸۷۱-۱۴-۴
دسترسی از طریق وب:

taaghche.ir/ ketabrah.ir/ fidibo.com

فهرست نویسی: قیفا
یادداشت: ع. به انگلیسی The Raven Boys
موضوع: داستان‌های نوجوانان آمریکایی - قرن ۲۱
موضوع: Young Adoult Fiction American - 21st century
شناسه افزوده: لاری، زهره، ۱۳۵۹ - مترجم
منبع الکترونیکی: فایل متنی
نوع دیگر اثر در قالب رسانه دیگر:
رده‌بندی کنگ: PS۳۶۰۶
رده‌بندی دیویی: [ج ۳۶۰۶]
شماره کتاب‌شناسی متنی: ۹۴۹۵۶۳

عنوان: پسران کلاغ
نویسنده: مگی استیفواتر
برگردان: زهره لاری
ویراستار: ناهید علیخانی
سال و نوبت نشر الکترونیک: ۱۴۰۲ شمسی، نوبت اول در
taaghche.ir/ ketabrah.ir/ fidibo.com

ناشر: طلوع ققنوس
شابک الکترونیک: ۹۹۷۸-۶۲۲-۵۸۷۱-۱۴-۴
قیمت الکترونیک: ۹۶۰۰۰ هزار تومان
Email: Na2@Alikhani@yahoo.com

کلیه حقوق کتاب برای ناشر محفوظ است

پیشگفتار

بلو سارجنت فراموش کرده بود که چند بار به او گفته بودند که عشق واقعی‌اش را خواهد کشت. خانواده‌اش پیش‌بینی‌هایشان را با هم در میان می‌گذاشتند. باین وجود، این پیش‌بینی‌ها به سمت موارد غیرمشخص متمایل بودند.

چیزهایی مثل: «امروز به اتفاق وحشتناک برات میفته. ممکنه شامل عدد شش باشه. یا: پولی داره میاد طرفت. از دستش نده. یا: به تصمیم بزرگ داری که خودبه‌خود فالت نمیشه.»

کسانی که به خانه‌ی بلو و شش پلاک ۳۰۰ فاکس وی می‌رفتند، ماهیت نامشخص آینده برایشان را می‌دیدند. اما درک لحظه‌ی دقیقی که این پیش‌بینی‌ها به حقیقت می‌پیوست به یک بازی و چالش تبدیل شده بود. وقتی دو ساعت پس از گرفتن فال یک پیش‌بینی، یک ون حامل شش نفر به خودرو او می‌رسد، می‌تواند سرش را با یک حس موفقیت و رهایی تکان دهد. وقتی یک همسایه به مشتری دیگری پیشنهاد بدهد که اگر به پول بیشتری احتیاج دارد! او می‌تواند خودرو چمن‌زنی قدیمی‌اش را از او بخرد، ممکن است مشتری با به‌یادآوردن اینکه پولی به دستش خواهد رسید و با این فکر که معامله پیش‌بینی شده است، آن را به قیمت بفروشد و یا وقتی مشتری سوم از همسرش می‌شنود، این تصمیمی هست که باید گرفته شود! ممکن است به یاد بیاورد که مائورا سارجنت هم همین حرف را از میان کارت‌های تاروت به او گفته بود و بعد قاطعانه اقدام به عمل کند. اما ماهیت نامشخص سرنوشت، بخشی از قدرت‌های آنها را می‌ربود. این پیش‌بینی‌ها را می‌توان به‌عنوان گمانه‌زنی تصادفی رد کرد. وقتی طبق

پیش‌بینی در پارکینگ والمارت با یک دوست قدیمی روبرو می‌شوید، صدای خنده‌تان بلند می‌شود. از دیدن عدد هفت بر روی قبض برق به خود می‌لرزید. این درک که حتی اگر آینده را کشف کرده بودید، واقعا نحوه زندگی شما در زمان حال را تغییر نمی‌داد. همگی حقیقت بودند، اما نه تمام حقیقت...

مائورا سارجنت همیشه به مراجعین جدیدش می‌گفت: «باید بهت بگم که این فال دقیق، اما کلیه.» این‌طور راحت‌تر بود.

اما این چیزی نبود که به بلو گفته شده بود. بارها و بارها، انگشتانش را کاملاً باز کرد و کف دستش را بررسی کردند و کارت‌هایش از میان یک دسته‌ی مخملی کشیده و روی فرش نشیمن یک دوست خانوادگی چیدند. انگشتان شست‌شان را به‌روی چشم سوم عرفانی که گفته می‌شد میان ابروهای همه قرار دارد فشار می‌دادند، ورد می‌خواندند و خواب‌هایش را تعبیر می‌کردند. برگ‌های چای را به‌دقت بررسی و جلسات احضار روح برگزار کردند. تمام زنان به‌طور واضح و قابل توضیحی به یک نتیجه رسیدند. تمام آنها در زبان‌های فالگیری محلی، عقیده بودند که: اگر بلو عشق حقیقی خودش را ببوسد، او خواهد مرد.

و برای مدتی طولانی این موضوع به‌آزار می‌داد. این اخطار قطعی مشخص بود، اما به شیوه افسانه‌ای... اشاره به بلو و زندگی مردن عشق واقعی او نکرده بود. نگفته بود چه مدت بعد از آن اتفاق می‌میرد؟! حالا کجا را باید می‌بوسید؟ الله‌اعلم! یا تنها یک بوسه‌ی ساده بر پشت‌دستش هم باعث مرگش خواهد شد؟

تا یازده سالگی، بلو باورش شده بود که به یک بیماری عفونی خاموش مبتلا خواهد شد! آن هم به‌وسیله لب‌های عشق فرضی‌اش! و او نیز در نبردی سخت و لاعلاج توسط پزشکی مدرن، جانش را از دست خواهد داد. وقتی بلو سیزده ساله شد به این نتیجه رسید که عشقش به‌خاطر حسادت جانش را از دست می‌دهد! آن هم هنگام فقط یک ماچ، چطور؟ مثلاً یک دلخسته قدیمی دیگرش با هفت‌تیری و قلبی رنجیده پیدایش می‌شود. اما وقتی پانزده ساله شد به این نتیجه رسید که کارت‌های تاروت مادرش فقط

دسته‌ای ورق‌بازی هستند و رؤیاهای مادرش و دیگر زنان فالگیر فامیل به‌جای روشن‌بینی ماورایی! با کوکتل‌های ترکیبی تغذیه می‌شوند! بنابراین، پیش‌بینی‌ها دیگر مهم نبودند.

اما بلو خوب می‌دانست. پیش‌بینی‌هایی که در پلاک خانه فاکس وی ۳۰۰ صورت می‌گرفتند با اینکه نامشخص بودند! اما درستی‌شان بدیهی بود. مادرش خواب‌دیده بود که مچ دست او در روز اول مدرسه می‌شکند. خاله جیمی‌اش پیش‌بینی کرد که اظهارنامه‌ی مالیاتی مائورا ده دلار می‌شود. دخترخاله‌ی بزرگ‌ترش اورلا، همیشه چند دقیقه قبل از پخش آهنگ موردعلاقه‌ی او از رادیو، آن را زمزمه می‌کرد. پس هیچ‌کس در خانه شکی نداشت که قرار است بلو عشق واقعی‌اش را با یک بوسه بکشد. با این وجود، این قصه مدتی طولانی طول کشیده بود و گویی قدرت‌ش را از دست داده بود. چرا که تصور بلوی شش‌ساله‌ی عاشق، بسیار دوراز ذهن و تخیلی بود و در شانزده‌سالگی، بلو تصمیم گرفته بود که هرگز عاشق نشود! بنابراین، این آینده‌بینی اهمیتی نداشت. اما وقتی خواهر ناتنی مادرش نیو، به شهر کوچکشان هنریتا آمد، این بلو متحیر کرد. نیو به‌خاطر انجام پرسروصدای کارهایی که مادر بلو در سکوت انجام می‌داد، معروف شده بود. مائورا، فالگیری را در اتاق جلویی خود و بیشتر برای مائوریتا و دره‌ی اطرافش انجام می‌داد. برخلاف او! نیو فالگیری‌اش را در سالن پنج صبح در تلویزیون انجام می‌داد. همین‌طور وب‌سایتی شامل عکس‌هایی کمی محو شده از خودش داشت که در آنها مستقیم به بیننده خیره شده بود. نام او در روی جلد چهارکتاب ماورایی طبیعی آمده بود و بلو که هرگز خاله نیو را ندیده بود! بنابراین، شناختش از خاله ناتنی‌اش بیشتر از وب‌گردی گذرا در اینترنت بود تا تجربه‌ی شخصی... بلو از علت آمدن نیو مطمئن نبود، اما می‌دانست ورود قریب‌الوقوعش! پیچ‌هایی را میان مائورا و دو نفر از بهترین دوست‌هایش پرسفون و کالا به راه انداخته است... از آن نوع گفتگوهایی که وقتی بلو وارد اتاق می‌شد، شروع به نوشیدن قهوه و زدن خود کار روی میز می‌شد. اما بلو چندان نگران آمدن نیو نبود؛ چرا که

اضافه شدن ضعیف‌های دیگر در خانه‌ای که پراز ضعیفه بود مگر چه فرقی داشت؟

بالاخره در یک غروب بهاری که سایه‌های بلند کوه‌های غرب بلندتر از معمول به نظر می‌رسید، سروکله نیو پیدا شد. وقتی بلو درب را برای او باز کرد، لحظه‌ای فکر کرد که او پیرزنی غریبه است، اما بعد چشمانش به نور زرشکی کشیده‌ای که از میان درختان می‌آمد عادت کرد و دید که نیو فقط کمی بزرگ‌تر از مادرش هست که یعنی خیلی پیر نبود. بیرون در دوردست، سگ‌های شکاری زوزه می‌کشیدند که بلو کاملاً با صدای آنها آشنا بود؛ هر پاییز، باشگاه شکار آگلیونی تقریباً آخر هر هفته با اسب‌ها و سگ‌های شکاری روباه گیر بیرون می‌رفت. بلو می‌دانست که زوزه‌های دیوانه‌وار سگ‌ها در آن لحظه چه معنایی داشت: در تعقیب روباه بودند. نیو گفت: «تو دختر مائورایی»، و قبل از آنکه بلو بتواند پاسخ دهد، اضافه کرد: «تو امسال عاشق میشی.»

www.ketab.ir